

## «رَبَض» را در فارسی چه می‌گفته‌اند؟

سید احمد رضا قائم‌مقامی (استادیار دانشگاه تهران)

شهر ایرانی در نخستین سده‌های پس از اسلام مرکب بوده است از دز یا کهندز یا کندز (به عربی قهندز)، شهرستان یا شارسن (به عربی شارسن) و رِبَض. این ساخت سه‌بخشی در دوران پیش از اسلام هم وجود داشته است. کهندز مشتمل بوده بر کاخ‌ها، آتشکده اصلی، دیوان‌ها، سربازخانه‌ها، خزاین، و انبارهای آذوقه. شهرستان، که می‌توان آن را شهر میانی نامید، محل سکونت اعیان و اشراف به شمار می‌آمده و بخش اصلی شهر در واقع همان بوده، و حول آن بوده که دیوار اصلی شهر را می‌کشیده‌اند. شهرستان ممکن بوده کهندز را احاطه کند یا از آن جدا باشد. رِبَض زمین‌های اطراف شهر بوده، مرکب از خانه‌ها و محلات دیگر شهر و باغ‌ها و مزارع و آتشکده‌ها. بازار را یا در اینجا می‌ساخته‌اند یا در درون شارسن. گاه به دور ربض دیوار دومی می‌کشیدند و گاه اتفاق

می‌افتاد که در پی گسترش شهر ربض جزوِ شارستان شود و حصار تازه‌ای دور آن بکشند، چنان‌که در بغداد چندین بار چنین شده است.<sup>۱</sup>

معنای غالب لغت «شهر» (šahr) در فارسی میانه (از xšaθra\* در ایرانی باستان؛ در فارسی باستان: xšaça؛ صورت فارسی میانه ممکن است از اصل مادی باشد)<sup>۲</sup> ایالت بوده است. دربارهٔ این لفظ در اوستا که بیشتر معنایی دینی دارد (نظیر - ksātra در ودا) و گاه حتی متضمن معنای ملکوت<sup>۳</sup> است، و دربارهٔ معنای آن در کتیبه‌های هخامنشی، که حاصل عرفی یا دنیوی شدن یک مفهوم دینی است (یعنی «ملک» و «مملکت» و اندک اندک «ایالت»)، اینجا مجال تفصیل نیست؛<sup>۴</sup> اما، دربارهٔ «شهرستان» ذکر چند نکته لازم است. «شهرستان» در اصل معنای شهر، خاصه شهر بزرگ و کرسی ایالت، دارد، چنان‌که مثلاً از رسالهٔ پهلوی شهرستان‌های ایران پیدا است. در واقع معادل آرامی آن که به صورت هزوارش در متون پهلوی هم استفاده می‌شود (یعنی 'mdyn؛ دخیل در عربی به صورت «مدینه») همین معنای شهر بزرگ دارد و البته معنای اصلی آن ایالت بوده است.<sup>۵</sup> با این

(۱) دربارهٔ شهر و تقسیمات سه‌گانهٔ آن و رشد آن در طول تاریخ - مقالهٔ احمد اشرف، مذکور در منابع.

(۲) با این حال، رأی گرشویچ، با آنکه قبول عام نیافته، قابل توجه است که وجود کلماتی با دو صورت حاوی θr و ۴ را ناشی از تفاوت آوایی در خود فارسی باستان می‌داند. تفصیل استدلالات گرشویچ را باید در مقالهٔ او دید (Gershevitch 1965, pp. 13-14). توجه به این نکته و بسیاری مطالب دیگر را مرهون دوست دانشمندم، پژمان

فیروزبخش، هستم که در بهبود این نوشته سهم عمده داشته است.

(۳) دربارهٔ ksātra و xšaθra به این معنای اخیر علی‌الخصوص - این مقالهٔ فوق‌العاده مهم:

F. B. J. Kuiper, "The Bliss of Aša" in *IJ* 1964, pp. 96-129.

(۴) در باب تحول معنای xšaθra مخصوصاً - مقالهٔ گاردو نیولی در یادنامهٔ امریک که مراجع قدیمی‌تر را در همان می‌توان یافت (- منابع). دربارهٔ اختلاف نظر محققان در معنای لفظ xšaθra در ایرانی باستان نیز به همین مقاله رجوع شود.

(۵) - یادداشت نولدکه (ص ۴۷۴، یادداشت ۳). آن‌طور که از آثار دوران اسلامی برمی‌آید شهرستان را در عربی و فارسی، «شارستان» (از اصل فارسی)، «کُرسی»، «مدینه»، «قصبه» و «مصر» می‌گفته‌اند. «کرسی» مثلاً در صورۃ‌الارض (ترجمهٔ شعرا، ص ۳۴، ۳۶ و جز آنها) در معنای شهرستان، مرکز ایالت، به کار رفته؛ «مدینه» را در معنای شهرستان مقایسه کنید با این عبارت از فتوح بلاذری (چاپ ذخویه، ص ۳۲۵): «حتی آتی اردبیل و هی

حال «شهرستان» (به املاي *štrdstn* و *štrystn* در پهلوی و *hštrstn* در پارتی و با هزوارش 'mhwz) لزوماً به معنای مرکز ایالت نیست و گویا شهرهای کوچک‌تر شامل حصار و قصبات را هم شامل می‌شده، چنان‌که مثلاً آنچه در کتیبه شاپور در کعبه زردشت «شهرستان آنات» نامیده شده، گویا چیزی بیش از یک دژ نبوده است (قس). Huysse 1999, v. II, p. 59 و خود این لفظ آرامی ('mhwz) هم در آرامی و سریانی معمولاً بر شهری بزرگ‌تر از قریه و کوچک‌تر از شهرهای بزرگ دلالت می‌کند. لفظ شهرستان در این کتیبه معمولاً تنها به کار نمی‌رود و در آنجا شاپور در ضمن متصرفات خود در جنگ با روم یک عبارت را چندین بار به این صورت تکرار می‌کند که فلان «شهرستان» را با اطراف آن (mn prw'ry khdh / 'm prybr hmkwsy) تسخیر کرده است؛ مثلاً:

m'lws mhwz' 'm prybr hmkwsy... trysst mhwz' 'm prybr hmkwsy...

→  
مدینه اذربيجان و بها مرزبانها...؛ «قصبه» هم معنای شهرستان، یعنی مرکز ایالت، دارد؛ اما معانی قصبه مختلف است. در واقع شهرستان بیشتر قصبه ایالت و کوره است نه قصبه رستاق و طسوج؛ چون مرکز اینها را هم قصبه می‌گفته‌اند. مقدسی می‌گوید که «مصر» به نظر فقها سکونتگاهی است که امیری در رأس آن باشد که به دخل و خرج آن بپردازد و روستاهای اطراف را اداره کند (نقل از اشرف، ص ۱۲). لفظ «تمصیر» که چند جا در فتوح بلاذری آمده و در معنای دقیق آن تردید کرده‌اند، ظاهراً یعنی تبدیل یک شهر به مرکز ایالت. بنابراین اگر شهرستان معادل همه این لغات باشد، معنای شهر عمده ایالت و کوره داشته، اما چنان‌که در ادامه بحث خواهیم دید، حتی بعضی «رستاق‌ها» هم شهرستان داشته‌اند و بنابراین «قصبه رستاق» را هم گاه شهرستان می‌گفته‌اند. «صیصیه» را هم که در اصل معنای حصار دارد، زمخشری در مقدمه الادب (چاپ عکسی، ص ۲۰) به شهرستان نقل کرده. مقایسه شود با «صیصیه» در آثار عربی سه‌وردی که بر حصار تن اطلاق می‌شود و معادلش در رساله‌های فارسی او (قس. فی حقیقه العشق، مجموعه مصنفات، ج ۳، ص ۲۸۲) «شهرستان» است.

۶ درباره لفظ و درباره کتیبه جز واژه‌نامه ژینیو، آثار باک و هویزه (+ منابع). کلمه غالباً به صورت هزوارش 'mhwz استعمال می‌شود که معنای اصلی آن در آرامی پناهگاه بوده است (Huysse 1999, v. II, p. 58). درباره اینکه این نوع عبارت‌پردازی قالبی و کلیشه‌ای است و سابقه آن به کتیبه‌های آشوری می‌رسد، همان، ص ۵۹. درباره منابع قدیم‌تر، کتاب پیگولوسکیا (ص ۲۴۵-۲۴۴) و منابع او. درباره معادل‌های لفظ prybr (به معنای اطراف و حومه شهر)، که از این پس از آن یاد خواهیم کرد، در زبان‌های یونانی و سریانی به همان‌جا رجوع شود.

«شهرستان مالوس با زمین‌های اطراف... شهرستان طرسوس با زمین‌های اطراف...»<sup>۷</sup> مقصود آن است که فلان شهر بزرگ فلان ناحیه یا فلان ایالت (šahr) را به همراه حومه آن متصرف شده است، ضمن آنکه از تصرف شماری «دژ» (diz) هم یاد می‌کند. این دژها، یا به تلفظ دقیق‌تر دزها، لزوماً «کهندز» شهرستان نبوده‌اند، چون آن‌چنان که از نوشته‌های دوره اسلامی هم برمی‌آید، روستاها و دیه‌ها هم گاه دژ و حصار داشته‌اند؛ مثلاً بنا بر تاریخ بخارای نرشخی (۱۳۶۳، ص ۲۲) بعضی دیه‌های بخارا چون «وردانه» و «برکد» خود «کندز» (و این کلمه ظاهراً صورت قدیم‌تر و اصیل‌تر «کهندز» است) و حصار داشته‌اند و «افشنه» که از مضافات بخارا بوده خود شارستان و حصار.

اما، «شهرستان» در این عبارت مکرر هر معنایی که داشته باشد، تعبیر همراه آن، می‌شود و prw'ry/ prybr hmkwsy معنای ریض دارد. prybr در پارسی که ظاهراً pariḅar تلفظ می‌شود و prw'ry یا plw'ly در تحریر پهلوی کتیبه (prw'r-y) که parwār تلفظ می‌شود، همان لغتی است که به شکل «پروار» به معنی «آغل» و «بالاخانه» و معانی مشابه به فارسی وارد شده است و در بعضی دیگر از زبان‌های ایرانی قدیم هم نظیر دارد.<sup>۸</sup> اصل

۷) در تحریر پهلوی: m'lwisy štrdstn mn plw'ly khdh... trswsy štrdstn mn prw'ry khdh.

۸) به واژه‌نامه ژینیو (ذیل prybr, prw'ry) رجوع شود و مقایسه شود با فرهنگ مکنزی (ص ۶۵ متن اصلی؛ ص ۱۲۱ ترجمه) و pry'wr در سغدی به معنای پیرامون و اطراف (قریب ۱۳۷۳، شماره ۷۳۵۰). اصل کلمه در اوستا pari-vāra است، ولی باک (Back 1978, p. 246) به واسطه وجود کلماتی چون prybr در پارسی، parberakan به معنای مدور در ارمنی و parbīra به همین معنا در ختنی که b را حفظ کرده‌اند، احتمال داده که یک صورت pari-bāra هم در ایرانی باستان وجود داشته است. اینکه دو صورت pari-vāra، که وجودش در متون هندی و اوستا مسلم است، و pari-bāra با هم خلط شده باشند، هیچ بعید نیست و در واقع گویا چیزی جز این نیست. در مورد ضبط‌های متفاوت لفظ در آرامی ← به ادامه مقاله. اما در فارسی «پروار» جز آنکه به سبب شباهت لفظی به ندرت معنای «پروردن» گرفته (مثلاً در این مصرع شاهنامه «به پروار شیر بزان دادیم» (ج ۴، ص ۲۴۹)؛ رد هوشمان (Hübschmann 1895, p. 39) بر رأی هرن و رأی خود او که می‌گوید پروار به لحاظ اشتقاق مسلماً با پروردن مرتبط است، اعتباری ندارد)، غالباً معنای آغل گوسفندان یا مکانی را دارد که حیوان یا مرغ را در آن نگاه می‌داشته‌اند تا فربه شود و بر طریق مجاز و استعاره در مورد نفس آدمی و خلق هم به کار رفته؛ مثلاً: ←

آن در اوستا مشهورتر از همه جا در عبارتی دربارهٔ ساخت وِرِ جمکرد آمده، به صورت vāra pari- (مع هذا ← پانویس ۸):

haθra nmānā avastaya katəmca fraskəmbəmca frāvārəmca pairi.vārəmca.

در آنجا خانه‌ها بساز و کنده و تالار و فروار (= بالاخانه) و پروار (= دیوار). (وندیداد ۲/ ۲۶).

«فروار» که در پهلوی fravār است، معنای «بالاخانه»، «بالاخانه‌ای که از هر طرف دریچه‌ای داشته باشد تا باد از هرطرف وارد آن شود» دارد،<sup>۹</sup> ولی در فارسی گویا به سبب خلط دو لغت «فروار» و «پروار»، لغت اخیر هم معنای «بالاخانه» یافته است.<sup>۱۰</sup> اما

→

دل عطار خونی شد از این دریای بوقلمون چه دنیا دیو مردم‌خوار و چندین خلق پرواری  
(عطار ۱۳۷۱، ص ۳۶۳)

خاقانی مخصوصاً این لفظ را زیاد استعمال می‌کند؛ مثلاً:

روز به پروار بود فربه از آن شد چنین شب تن بیمار داشت لاغر از این شد چنان

(خاقانی ۱۳۷۸، ص ۳۳۱؛ قس. لغت‌نامه ذیل پروار)

اما مصحح دیوان او، دکتر سجادی، آنجا که به پیروی از حواشی دکتر معین بر برهان می‌نویسد: «... اطلاق آن به جانوری که او را در جایی ببندند و پرورش کنند تا فربه شود من باب اطلاق حال به اسم محل است» خطا می‌کند، چون چنین جانوری را در اصل «پرواری» یعنی منسوب به پروار، می‌گفته‌اند و ساخت آن قابل مقایسه است با «ناهار» به جای «ناهار» و نظایر آن و ابداً ربطی به علاقهٔ حال و محل ندارد. چنین است فعل «پروار کردن» که خود صورت متأخر «پرواری کردن» است. لفظ «پرواره» هم که در فرهنگ‌ها به معنای جانوری که «در پروار بسته، فربه کرده باشند» آمده، ظاهراً صورت دیگری از همین «پرواری» است.

۹) کلمهٔ «غرفه» هم در ترجمه‌های قدیم قرآن (قس. فرهنگ‌نامهٔ قرآنی، ص ۱۰۶۵) گاهی به «فروار» نقل شده، ولی صورت‌های «وروار»، «بروار» و مانند آن (در فرهنگ‌نامه گاه ضبطها ظاهراً مغشوش است) گویا نشان می‌دهند که «پروار» هم بر اثر خلط با «فروار» معنای «غرفه» یافته است (← پانویس بعد). مقصود از غرفه البته، چنان‌که از معادل‌های دیگر فارسی چون «کوشک» و «بارگاه» و «بالاخانه» برمی‌آید (قس. فرهنگ‌نامه، ص ۱۰۶۵) چیزی است مثل «محراب» و گویا مترادف آن. (دربارهٔ «محراب» ← مقالهٔ دکتر آذرنوش (۱۳۸۸) که حاصل مطالعات محققان اروپایی را دربارهٔ این لغت به فارسی منتقل کرده است.) جز «غرفه» کلمات «سقیفه» و «بُهو» (ج: بُهی) هم در فرهنگ‌های عربی فارسی (قس. تکملة الاصناف، ج ۱، ص ۴۹، ۳۳۷) به فروار ترجمه شده‌اند.

۱۰) «فروار» به معنای «بالاخانه» در لغت‌نامه‌ها صورت‌های فرواره، فرواله، بربار، برباره، بروار، برواره، پربار، پرباره، پربال، پرباله، فرفاره، فرواز، وروازه هم دارد. از میان اینها دو کلمهٔ آخر حاصل تصحیف‌اند و پربار(ه)، ←

pari-vāra در اوستا (و parwār در پهلوی) در اصل معنای «دیوار» و «بارو» و «باره» دارد<sup>۱۱</sup> و در واقع لغت دیوار و باره و بارو هم به لحاظ اشتقاق با آن مربوط‌اند. معنای «آغل» هم که به خود گرفته هیچ عجیب نیست. در بعضی دیگر از زبان‌های ایرانی، هم‌ریشه‌های لفظ معنای «طویله» و «اصطبل» و مانند آن گرفته‌اند، چنان‌که مثلاً vrōrai در پشتو معنای «اصطبل و طویله» دارد و gaeraen در آسی معنای «پرچین» دارد و prīvur در مونیجانی معنای «طویله» (+ حسن‌دوست ۱۳۸۳، ص ۲۶۵). پس معنای parwār و در واقع pari-vāra یا pari-bāra\* از پرچین و دیوار و حصار به «زمین‌های اطراف حصار» توسعه یافته.<sup>۱۲</sup> اینکه گفتیم «در واقع pari-vāra یا pari-bāra\*» بی‌سبب نگفتیم. چنان‌که بارتلمه توجه داده (ستون ۸۶۶) و محققان دیگر هم متذکر شده‌اند، لفظ prbr در آرامی و صورت‌های دیگر آن، به معنای «حومه شهر»، دخیل از ایرانی است و لابد دخیل از فارسی باستان،<sup>۱۳</sup> و این نشان می‌دهد که در همان دوران هخامنشی هم حومه شهر، یعنی

→

پر بار(ه)، به احتمال زیاد از پرور آمده‌اند. بنابراین از آنجا که معنای اصلی پرور بالاخانه و خانه تابستانی و غرفه نیست، به اقرب احتمال معنای بالاخانه بر اثر شباهت لفظی از فرور به پرور هم منتقل شده است. این خلط در بعضی فرهنگ‌ها از این هم بیشتر شده؛ مثلاً آنجا که آندراج می‌گوید (نقل از لغت‌نامه، ذیل پرور) «خانه تابستانی که در آنجا گوسپند و غیره فریه کنند»، معنای فرور (خانه تابستانی) را با جایی که گوسپند را در آن فریه کنند (پرور) خلط کرده است. خلط پرور و فرور، چنان‌که پژمان فیروزبخش به من یادآور شده، لاقبل از قرن پنجم هجری (در کتاب البلغه، ص ۳۲۵) سابقه دارد.

(۱۱) معنای pari-vāra در سنسکریت «پوشش» و «سقف» و «حومه» و «ملازم» است از pari-var به معنای «دور چیزی را پوشاندن» (قس. Mayrhofer 1976, p. 217). مع‌هذا به آنچه درباره امکان خلط pari-vāra و pari-bāra\* در سطور قبل گفتیم توجه شود.

(۱۲) شبیه این تحول معنا و البته عکس آن را می‌توان در لفظ town انگلیسی دید. هم‌ریشه‌های town در دیگر زبان‌های اروپایی (مخصوصاً در آلمانی جدید و قدیم) بعضی معنای حصار دارند و بعضی معنای باغ و دژ و آغل، اما اصل کلمه به لحاظ اشتقاق معنای پرچین دارد، چنان‌که مثلاً در Zaun آلمانی می‌بینیم؛ ← کلاین (ذیل town) و کلوگه (ذیل Zaun).

(۱۳) جز بارتلمه ← تلگدی (Teleqdi 1935, pp. 188, 209-210, 225, 259)، که ضبط‌های مختلف کلمه را آورده (prwʔr در میشد، prwʔr در گمارای بابلی و اورشلمی و در تر گوم، prbr در کنیه‌ای آرامی از قرن پنجم یا اواخر ←

قسمت بیرونی شهر، را -*pari-vāra* یا به احتمال بیشتر -*pari-bāra*\* می‌گفته‌اند. در آثار پهلوی نیز، کلمه با املاي *plyw'1* هم معنای دژ دارد و هم معنای حومه. در کارنامه اردشیر بابکان (فره‌وشی ۱۳۷۸، ص ۸۰-۸۱ که البته به غلط آن را «پرگوار» خوانده)، لفظ صریحاً معنای حومه و پیرامون دژ دارد. در زبور پهلوی (نقل از HENNING 1937-1939, p. 825؛ قس. پیگولوسکایا، ص ۲۴۵-۲۴۴) *parwār* در ترجمه *sāhrtā* در سریانی آمده به معنی «قصر»، و این لفظ اخیر چنان‌که پیگولوسکایا متذکر شده در اصل به معنای «دور زدن» و «طواف کردن» و «گدایی کردن» و مجازاً به معنای «برج» و «دیوار» و «ساختمان» است. در یادگار جاماسپی (۴/۷) هم کلمه یک بار در عبارتی مبهم دربارهٔ کنگدز سیاوش آمده که آن‌طور که مسینا<sup>۱۴</sup> جمله را تصحیح کرده باید معنای دیوار و باره بدهد. به‌هرحال

→  
 قرن چهارم قم)؛ مایرهورف (Mayrhofer 1976, p. 217)؛ و در کارهای جدیدتر ← گرینفیلد (Greenfield 1987, p. 257) که *prbr* را در شمار کلمات ایرانی دخیل در آرامی در دورهٔ متقدم آورده است، و ← مراجع او. نیز توجه شود که کلمه با دو املاي *prwr* و *prbr* وارد متن عبری کتاب مقدس هم شده است (قس. Teleqdi 1935, p. 259). این صورت‌های مختلف ظاهراً ربطی به خلط دو صورت -*pari-vāra* و *pari-bāra*\* ندارند و چنان‌که شدر (Schaefer 1930, p. 295) توجه داده از میان *prwr* و *prbr* دومی به لحاظ تاریخی مقدم‌تر است. بنابراین ظاهراً آنچه وارد آرامی و عبری شده *pari-bāra*\* بوده و آنچه ممکن است مؤید این رأی باشد وجود فعل *pari-bar* در فارسی باستان به معنای «محافظت کردن» است (قس. Kent 1950, p. 200). از طرف دیگر همچنان‌که تلگدی (p. 188) دریافته *p* ایرانی در آرامی با حرف *p* و *β* ایرانی با حرف *b* نشان داده می‌شود. بنابراین، اینکه در یک کتیبه آرامی کهن، لفظ به صورت *prbr* ضبط شده ظاهراً نشان‌دهندهٔ آن است که کلمه در اصل فارسی باستان *b* داشته است نه *v*. تلگدی در همان‌جا می‌گوید که حرف *b* در اینجا به‌جای *w* خلاف قاعده است و به این دلیل از بی‌قاعدگی‌ای سخن گفته که به نظر او اصل کلمه *pari-vāra* است. در فرهنگ‌های عبری به عربی دو لفظ مذکور را به «ضاحیه» نقل می‌کنند و ضاحیه کرانهٔ مکانی را گویند و در مورد شهر بیرون آن را در برابر درون آن که به آن به عربی «بطن البلد» یا «باطنة البلد» یا «داخل البلد» می‌گویند. به این «باطنة البلد» باز خواهیم گشت. (دربارهٔ این کلمه و دو املاي آن در عبری و تردیدهای ظاهراً بی‌اساسی که در اشتقاق آن کرده‌اند؛

← (KoeHLer & Baumgartner 1995, vol. I, pp. 776-777; Brown 1972, p. 826

همچنان‌که هنینگ (Ibid) متذکر شده، parwār در پهلوی هم معنای دیوار و بارو دارد و هم معنای حومه و زمین‌های پیرامون آن.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که شواهد به‌جامانده از حماسه‌های هندی (← پانویس ۱۱)، اوستا، کتیبه‌های آرامی و متون عبری (← پانویس ۱۳) و پهلوی تردیدی باقی نمی‌گذارند که در دورهٔ هخامنشی تا ساسانی حومهٔ شهر را پروار (با تلفظ‌های مختلف بسته به زبان‌های مختلف) می‌گفته‌اند؛ اما برای آنکه بفهمیم چرا در دوران اسلامی آن را ربض نامیده‌اند، باید نخست ببینیم ربض چگونه کلمه‌ای است.

ربض در بقیهٔ زبان‌های سامی هم با قدری تفاوت وجود دارد (جز در حبشی که rbd است) و معنای آن در اصل «خوابیدن جانور (و گاه انسان) و از اینجا مقام کردن و سکنی گزیدن» است و ثانیاً «جایی که جانور در آن آرام می‌گیرد و می‌خوابد؛ اصطبل؛ آغل». این لفظ غالباً در مورد جانورانی مثل گاو و گوسفند استفاده می‌شده، ولی در مورد پرندگان و خزندگان و آدمیان و حتی خدایان و دیوان هم کاربرد داشته است (Soden 1971, pp. 933-934; KOEHLER & BAUMGARTNER 1958, p. 871) rabāṣu در اکدی (Soden, op.cit) rbṣ در عبری (BROWN 1972, p. 918; KOEHLER & BAUMGARTNER, op.cit) و در آرامی و سریانی با قدری تفاوت rb<sup>c</sup> (KOEHLER & BAUMGARTNER, op.cit; SMITH 1903, pp. 526-527) (هرچند ممکن است rb<sup>c</sup> در آرامی ریشهٔ مستقلی باشد؛ قس. ربع در عربی و rb<sup>c</sup> در مندایی) می‌گویند که، همه به یک معناست. trbṣ در اوگاریتی معنای آغل و اصطبل دارد و چنین است rbṣ و trbṣ در عبری؛ ضمن آنکه در عبری لفظ معنای جای فرود آمدن و استراحتگاه و دربار هم گرفته است (KOEHLER & BAUMGARTNER, op.cit). در سریانی هم rb<sup>c</sup>a معنای آغل گوسفندان و شتران دارد. (SMITH, op.cit)

تقریباً همین معانی در مورد ربض عربی هم صادق است. فرهنگ‌های معتبر عربی در مورد معنای آن تقریباً متفق‌القولند و چنان‌که معمولاً آنهاست گاه حرف یکدیگر را



نقل و تکرار می‌کنند. از گفتهٔ اینها برمی‌آید که فعل آن (رَبَضَ) به معنای خوابیدن چارپا، مخصوصاً گوسفند، و زانو به زمین زدن آن و رفتن او به آغل و مجازاً به معنای فرود آمدن و منزل گزیدن، پناه بردن و اقامت کردن است و اسم آن (رَبَضٌ؛ قس. اسم مکان آن، مَرَبِضٌ) خصوصاً آغل گوسفندان و عموماً «مأوا»ی دیگر چارپایان است و مجازاً به معنای جایگاه یک گروه یا قبیله از مردم،<sup>۱۵</sup> و خانه‌های اطراف شهر، حومهٔ شهر، حصار شهر. ما معنای لغت را از تاج العروس که تقریباً جامع فرهنگ‌های قبل از خود است به اختصار می‌آوریم و سپس می‌کوشیم نشان دهیم که معنای حصار و حومهٔ شهر از کجا آمده است:

... الرِّبْضُ مأوى الغنم... و الجمع أرباض... و من المجاز الرِّبْضُ كُلُّ ما يُؤْوَى الیه و يُستراحُ لَدِيهِ... و الرِّبْضُ (بالکسر) من البقر: جماعته حيثُ تربِضُ أى تأوى و تسكنُ... و نقله صاحبُ اللسان أيضاً و نَصَّهُ: «الرِّبْضُ: مَرابِضُ البقر و الأصلُ الرِّبْضُ و الرِّبْضُ للغنم ثم استعملَ فى البقر و النَّاسِ»... و الرِّبْضُ سور المدینه و ما حولها... و قيل الرِّبْضُ: الفضاءُ حولَ المدینه... و قال ابن درید: رَبِضَتِ الشاةُ و غیرها من الدوابِ کالبقر و الفرس و الکلب تربِضُ... رَبِضاً... و ربوضاً... و ربضةً... کبرکت فى الابل و جئمت فى الطیر، و مواضعها مَرابِضُ کالمعاطن للأبل... أما قوله صَلَّى اللهُ... «إِذَا أَتَيْتَهُمْ فَارْبِضْ فى دَارِهِمْ ظَبِيًّا... أى أقم فى ديارِهِم أمناً كالطَّبِيِّ الأَمِينِ فى كِناسِهِ... و رَبِضْتُهُ بالمكانِ تَرِبِضاً: ثَبْتُهُ...»

از این تعریف و تعریفات مشابه در فرهنگ‌های عربی<sup>۱۶</sup> و اشتقاق کلمه معلوم می‌شود که معنای اصلی ربض «خوابیدن چارپا، خاصه گوسفند، و آغل گوسفند و

۱۵) از این جهت به لحاظ معنایی قابل مقایسه است با «وطن» که چنان‌که مثلاً در تاج العروس (ذیل وطن) آمده هم جای اقامت انسان است و هم حیوان: «الوطن منزل الاقامة من الانسان و مربوط البقر و الغنم» و قس. العین خلیل و لسان العرب، ذیل لغت.

۱۶) چنان‌که گفتیم از فرهنگ‌های معتبر عربی مثل العین خلیل، جمهرهٔ ابن درید، تهذیب اللغة ازهری، صحاح جوهری، معجم مقاییس اللغة، قاموس فیروزآبادی، لسان العرب، اقرب الموارد و جز آنها همین معانی برمی‌آید و ذکر آنها سخن را بیهوده دراز خواهد کرد؛ جز آنکه شاید این گفتهٔ صاحب مقاییس اللغة شایسته ذکر باشد که: «أصل

چارپایان و مجازاً منزل و مسکن قوم» است. ولی ظاهراً معنای پیرامون شهر و باروی شهر تحول طبیعی معنای آن نیست. شاید بتوان حدس زد که معنای رَبَض بر سبیل مجاز از آغل به پرچین آغل تحول یافته - چنان‌که در مورد town و Zaun در پانویس شماره ۱۲ دیدیم - و پرچین بر سبیل تشبیه معنای حصار و بارو گرفته است. ولی معنای پرچین در هیچ فرهنگ عربی ضبط نشده و این نشان می‌دهد که چنین تحوُّلی در عربی اتفاق نیفتاده و بنابراین باید به دنبال توجیه دیگری گشت. گویا راه حل را بتوان در «فتوح» عرب در ایران یافت. عرب در خلال فتح ایران و مدت‌ها پس از آن، به‌واسطه خوی بیابانی بیشتر مایل بود که بیرون از شهرها به سر برد و به همان زندگی شبانی و آزادی بدوی خود روزگار بگذرانند.<sup>۱۷</sup> به علاوه غازیان عرب در سالهای اول فتوح هنوز کاملاً جای‌گیر و پایبند نشده بودند و مدام مجبور به تغییر مکان بودند و با آنکه میان ایشان و عجم اختلاط‌ها و امتزاج‌هایی اتفاق می‌افتاد، از صحبت ایرانیان «صُحْب السَّبَال» پرهیز داشتند (قس. اشپولر ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۴۱۴-۴۱۳؛ و دربارهٔ اینکه عرب معمولاً در اطراف شهرها سکنی می‌گزیدند، قس. آذرنوش ۱۳۸۵، ص ۳۵-۳۲). بنابراین ظاهراً سپاهیان عرب، که غالباً در اطراف شهرها فرود می‌آمدند و منزل می‌گزیدند، منزلگاه خود و چارپایان خود

→

یدلّ علی سکون و استقرار...» (ج ۲، ص ۴۷۷). و این گفتهٔ خلیل (ج ۷، ص ۳۵): «الرَبَض ما حول مدینه او قصر من مساکن جُند». مثلاً در هنگام ساخت بغداد به دست منصور، خلیفه «اربابض» شهر را به سربازان خود سپرد (عبدالعزیز دوری ۱۳۷۵، ص ۹). البته بعضی معانی ربض مثل شکم و رودگان (که در اکدی هم هست) یا آنچه آدمی بدان آرام می‌گیرد چون زن آدمی و درخت گشن و جز آنها و تعیین ارتباط این معنایی دور از هم کار سامی‌شناسان است. فعل و اسم ربض از جهت معنایی تا حدی قابل مقایسه است با فعل *qeik* هند و اروپایی و اسم آن *qik* در اصل به معنای فرود آمدن و وارد شدن به جایی و منزل گزیدن و ثانیاً به معنای اقامتگاه قوم، قبیله، خانه و کاخ در ایرانی باستان *vis-* و در سنسکریت *viś*. (دربارهٔ این کلمات Mayrhofer 1996, vol. II, p. 584) (۱۷) عمر بنا بر یک روایت که در فتوح بلاذری (آذرنوش ۱۳۶۴، ص ۳۷) آمده در پاسخ سعد که گفت پشه در جان سپاهیان افتاده و آنها را آزار می‌رساند، گفت: «تازیان چون اشترانند، آنجا که شایستهٔ اشتران است ایشان را نیز شاید، پس جایگاهی خوش از برای ایشان برگزین...».

را ربض نامیدند که در زبان آنها همین معنا را داشت. آنگاه بر سبیل مجاز باروی چسبیده به ربض را نیز - که اینک معنای حومه شهر یافته بود - ربض خواندند، هرچند که در زبان خود معادل‌های دیگری هم برای آن داشتند، مانند حصار و سور. اما آنچه این نام‌گذاری را موجه‌تر می‌کرد این بود که پروار که در زبان عجم همین معنای پیرامون شهر را داشت (+ مباحث قبل)، خود به معنای دیگری هم بود که آن معنا مترادفِ لفظِ ربض در میان عرب بود، یعنی آغل گوسفندان؛ و این همان معنایی است که تا قرن‌ها بعد هم در زبان فارسی باقی ماند و در واقع گویا تنها<sup>۱۸</sup> معنای آن شد. بنابراین احتمال دیگر آن است که عرب‌ها لفظ پروارِ فارسی را که هم معنای «آغل» داشته و هم معنای «بارو و حومه شهر» به ربض ترجمه کرده باشند و به این ترتیب بر اثر ترجمه، ربض دو معنای جدید به خود پذیرفته باشد، و چون به مرور زمان ربض جای پروار را در معنای «بارو و حومه» گرفته، پروار از این دو معنا تهی شده و تنها در مورد آغل استفاده شده است.

این است به نظر ما نسبت میان ربض و پروار و چگونگی از میان رفتن پروار در معنای بارو و حومه و جای سپردن آن به یک لفظ عربی. با این حال ربض (در هر دو معنای حصار و حومه) ظاهراً معادل‌های دیگری هم به فارسی داشته است. سعید نفیسی (۱۳۸۲، ص ۲۳) در ضمن بیان تاریخ بخارا می‌گوید: «شهر بخارا مانند تمام شهرهای ایرانی آن زمان مرکب از سه قسمت بود: ارگ و قصر کهنه شهر...؛ آبادی شهر... و آبادی‌های جدید شهر که عبارت از محلات بیرون شهر باشد و به اصطلاح عربی به اسم ربض یا به فارسی روستا خوانده می‌شد». این نظر در یک معنای کلی درست است، ولی روستا معادل دقیق ربض نیست.

---

۱۸) چنان‌که گفتیم معنای «بالاخانه» و «خانه تاپستانی» به احتمال بسیار حاصل خلط با «فروار» است؛ با این حال یک بیت در دیوان ناصرخسرو هست که ممکن است معنای «بارو» و «دیوار» از آن به ذهن بیاید:

پند تو تبه گردد در فعل بد او پرواره کژ آید چو بود کژ مبانیش

(ناصرخسرو ۱۳۷۸، ص ۲۹۶)

روستا (پهلوی: rōstāg؛ عربی: رُستاق) در تقسیمات آن زمان چیزی مثل شهرهای کوچک امروزی بوده که مخصوصاً به لحاظ زراعی اهمیت داشته است (مثلاً ← وصف روستاهای سمرقند در بارتولد ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۲۲۶). اما، درستی نظر نفیسی در این است که بعضی از رستاق‌های شهرستان (یعنی بعضی تقسیمات کوچک‌تر وابسته به یک شهر بزرگ) در درون دیوار ربض قرار می‌گرفته‌اند؛ چنان‌که مثلاً از ۲۲ رستاقی که اصطخری برای بخارا ذکر می‌کند (نقل از بارتولد، همان، ص ۲۶۴)، ۱۵ رستاق درون حصار ربض بوده‌اند و بقیه بیرون از آن و این از آن جهت بوده که فاصله میان دیوار شهرستان و دیوار ربض گاه به بیش از ده فرسخ می‌رسیده است. بنابراین ربض شهرستان‌های بزرگ مثل بخارا و بلخ و سمرقند - که حصار علی‌حده‌ای هم به دور آن بوده - وسعت قابل توجهی داشته است (قس. بارتولد، همان، ص ۱۹۶). رأی نفیسی به این معنا که ربض شهر معمولاً مجموعه‌ای از رستاق‌های نزدیک به شهر بوده، نادرست نیست.

اما، نادرستی آن از دو جهت است: اول آنکه ربض نه شامل همه روستاها بوده و نه منحصر به روستاها؛ بازارها و سکونتگاه بازرگانان و کسبه و پیشه‌وران در ربض بوده و چنان‌که مثلاً بارتولد (۱۳۵۸، ص ۱۲۶) گفته است، در نیشابور، در قرن چهارم هجری، حیات شهر کاملاً به ربض منتقل شده بوده و همین انتقال در همان زمان در مورد ری هم که به واسطه بازارهای متعدد، ربضش از شهرستانش پررونق‌تر بوده، رخ داده است. در واقع در این دوره به واسطه ترقی تجارت و صنعت و امنیتی که سامانیان در سرزمین خود به وجود آوردند، مخصوصاً در خراسان و ماوراءالنهر، ربض‌ها گاه از شهرستان‌ها شکوفاتر می‌شدند. حاصل این امر این بوده که ربض‌ها برای خود شهرهای تمام‌عیار می‌شدند (← اشرف ۱۳۵۳، مخصوصاً ص ۲۱ و منابع او). پس رأی نفیسی فقط تا حدی در مورد دوره‌های قدیم‌تر درست است. جهت دوم آن است که در فرهنگ‌های موضوعی مثل مقدمه‌الادب زمخسری (چاپ عکسی، ص ۲۰) و المرقاة (ص ۱۵۳) ربض و رستاق دو

لغت جداگانه‌اند، مثلاً زمخشری می‌گوید: «ربض: گرداگرد شهر، دیوار گرداگرد، ارباض ج؛ سواد: آبادانی بیرون شهر، گرداگرد شهر، پیراسته شهر؛ رباط، رباطات؛ رستاق، رستای، روسته، رساتیق، رزداق، رزادیق». از اینجا یک چیز دیگر معلوم می‌شود، و آن اینکه ربض تا حدی با «سواد» هم معناست؛ چون سواد هم گرداگرد شهر را گویند و هم دهات شهر (-متهی الارب) و هم دیوار شهر را، و ربض هم به هر سه معنا آمده است. در عبارت بالا از زمخشری «پیراسته» به معنای دیوار شهر است. در واقع ابوهللال عسکری که ربض را «براسته» نامیده («والربض الذی یقال له بالفارسیه براسته»)، چنان‌که علی‌اشرف صادقی دریافته (۱۳۸۰، ص ۱۷۳-۱۷۲؛ قس. تکملة الاصفاف: «الربض: دیوار پیراسته» که در همان‌جا بدان اشاره شده، و دستورالغه، ص ۳۵۰)، مقصودش ربض در معنای دیوار شهر بوده، نه پیرامون شهر. براسته (یا «براستک» یا «براستق» یا «بیراسته») از wirāstag پهلوی است، به معنی دیوار چیده و راست.

اما احتمال قوی‌تر - و تا حد زیادی درست - آن است که بعضی دانشمندان، از جمله اشرف، مطرح کرده‌اند و آن اینکه معادل ربض در فارسی «بیرون» بوده است: «... بازار خارج از دیوارهای شهرستان بود و آن را بیرون می‌گفتند. عرب‌ها این بخش بیرونی شهر را ربض می‌خواندند» (اشرف، همان‌جا). در درستی این رأی قرائنی هست. «داخل البلد» و «خارج البلد» که در فرهنگ‌ها (مثلاً المرفاة، ص ۱۵۳؛ قس. پانویس ۱۳) آمده یک قرینه درستی آن است. با این حال «درون شهر» یا «شهر درون» گاه بر کهن‌دز شهر دلالت می‌کرده، چنان‌که مثلاً بارتولد (۱۳۵۸، ص ۶۴) می‌گوید که کهن‌دز بلخ را تا قرن هفدهم میلادی هم هنوز «شهر درون» می‌گفته‌اند. ولی چنان‌که زاخائو در مقدمه خود بر آثار الباقیه (Sachao 1923, p. XVIII-XIX) از دوستش، لرش (P. Lerch)، نقل کرده، در میانه قرن نوزدهم میلادی هنوز در بخارا، خود شهر را «اندرون بخارا» و بیرون آن را «بیرون بخارا» می‌گفته‌اند. این نکته را زاخائو در توضیح لقب ابوریحان بیرونی آورده که به آن

باز خواهیم گشت، ولی پیش از آن به شاهد دیگری اشاره می‌کنیم که زاخائو در همان‌جا نسبت به آن توجه داده است و آن اینکه بنا بر فتوح البلدان بلاذری (چاپ دُخویه، ص ۳۱۹، ترجمه فارسی، ص ۷۸-۷۹)، اهل ری در قرن دوم هجری بیرون حصار شهرستان را «المدينة الخارجة» و درون آن را «المدينة الداخلة» می‌نامیده‌اند.

اما، درباره لقب بیرونی؛ سمعانی می‌گوید (نقل از زاخائو، همان، ص XVIII):

البيروني بفتح الباء الموحدة و سكون ياء الآخر الحروف و ضمّ الراء بعدها الواو و في آخرها نون؛ هذه النسبة الى خارج خوارزم. فانّ بها من يكون من خارج البلد و لا يكون من نفسها يُقال له فلان «بيروني ست» و يُقال بلغتهم «انبيژك ست»<sup>۱۹</sup> و المشهور بهذه النسبة ابوريحان المنجم البيروني.

با آنکه بعضی در درستی این گفته سمعانی تردید کرده‌اند،<sup>۲۰</sup> غالب محققان درباره آن اتفاق نظر دارند و از این تصریح سمعانی که بگذریم، آنچه ممکن است مؤید آن باشد این است که بیرونی شریف‌زاده نبوده و در ربض شهر معمولاً طبقات پایین جامعه سکونت داشته‌اند و دیگر آنکه در تاریخ کسان دیگری هم بوده‌اند که لقبشان را از بیرون شهر گرفته‌اند و مشهور به «رَبَضِي» بوده‌اند؛ همچون ابوبکر محمدبن احمدبن علی الرَبَضِي از ربض اصفهان، یوسف بن مطروح الرَبَضِي از ربض قُربطه<sup>۲۱</sup> و جز ایشان

(۱۹) «انبيژك» که فقط در اینجا آمده (بخش خوارزمي مقدمة الادب به دليل اختصار و افتادگی این لغت را ندارد)، اگر ضبط نسخه اسباب سمعانی درست باشد، احتمالاً از ham-bēz-ak\* باشد، چنان‌که بنتسینگ (BENZING 1983, p. 61) حدس زده است. (قس. byc در سغدی به معنای بیرون)

(۲۰) درباره ترجمه احوال بیرونی مخصوصاً - تعلیقات علامه قزوینی بر چهارمقاله، ص ۲۴۹ و بعد و درباره نظر مخالف که می‌گوید بیرونی از قلعه‌ای بوده به نام بیرون در خراسان که گاهی آن را داخل ثغور خوارزم می‌شمرده‌اند - همان، ص ۲۵۰.

(۲۱) در اسپانیا هم بیرون شهر (مدینه) را ربض می‌گفته‌اند (به اسپانیایی ar-rabal). در اسپانیای مسلمان منطقه زیر «حصن» یا «صخره» را ربض می‌گفته‌اند و به محله جذامی‌ها و روسبی‌ها هم همین نام را داده بوده‌اند (لابد از آن جهت که اینها در آغاز مجبور بوده‌اند در بیرون شهر زندگی کنند). در اسپانیای مسیحی ربض معنای «محله» داشته است؛ - مقاله لوی پروانسال در دائرة المعارف اسلام.

(← تاج العروس، ذیل ربض، ص ۳۴۱). بنابراین رأی کسانی که می‌گویند ربض را به فارسی بیرون می‌گفته‌اند خطا نیست. ربض را به فارسی بیرون هم می‌گفته‌اند، چنان‌که در خوارزمی هم ظاهراً «انبیژک» می‌گفته‌اند، به همین معنا، و تعبیری چون المدینة الداخلة و المدینة الخارجة در فتوح بلاذری و اصطلاحاتی چون «داخلة البلد» و «خارجة البلد» در فرهنگ‌های عربی آن را تأیید می‌کند. با این حال، چنان‌که بارتولد (۱۳۶۶، ج ۱، ص ۱۹۶) متذکر شده، «اصطلاح فارسی «بیرون» در آثار مورخان و جغرافیون دیده نشده» است.

### نتیجه

اکنون ظاهراً بتوان به سؤالی که آذرنوش به تلویح در کتاب خود، چالش میان فارسی و عربی، (ص ۱۸) آورده پاسخ گفت: «... گرداگرد شارسستان، پیوسته دیواری استوار با چندین دروازه می‌ساختند... باغستان‌ها و کشتزارها بیرون حصار قرار داشتند. در منابع کهن، پیوسته این بخش را به نام عربی ربض خوانده‌اند، مگر ابوهلال عسکری که یک بار آن را «براسته» خوانده است (تلخیص، ۲۶۲). شگفت است که این بخش، مانند بخش‌های دیگر [یعنی کهندز و شارسستان]، نام فارسی نداشته باشد». این نام فارسی «پروار» بوده و سابقه آن به عهد هخامنشیان می‌رسیده است. احیاناً آن را «بیرون» هم می‌گفته‌اند (و در خوارزمی ظاهراً «انبیژک»)، ولی ربض به لحاظ لغوی با «بیرون» ارتباطی ندارد و احتمالاً ترجمه‌ای است از پروار که هم بر دیوار شهرستان دلالت می‌کرده و هم مجازاً بر زمین‌های اطراف آن. اما «براسته» ابوهلال برخلاف تصور آذرنوش ربطی با زمین‌های اطراف شهر ندارد و مقصود از آن دیوار شهر است. به عبارت دیگر معادل ربض در فارسی به یک اعتبار «براسته» (در اصل «وراسته» یا «ویراسته») بوده و به اعتبار دیگر «پروار» و «بیرون»؛ هرچند که «پروار» دو معنا داشته و معادل «براسته» هم بوده است.

## منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۶۴)، فتوح البلدان بلاذری، سروش، تهران.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۵)، چالش میان فارسی و عربی (سده‌های نخست)، نشر نی، تهران.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۸)، «سرگذشت واژه قرآنی محراب»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، بهار و تابستان ۱۳۸۸، ش ۱۸۹، ص ۱۹-۱.
- ابن منظور (۲۰۰۵ م)، لسان العرب، ج ۷، دار صادر، بیروت.
- احمدبن فارس بن زکریا (۱۴۱۱ ق / ۱۹۹۱)، معجم مقاییس اللغة، ج ۲، به تصحیح عبدالسلام هارون، دارالاحیاء الکتب العربیه، قاهره.
- ادیب نظزی (۱۳۸۴)، دستور اللغة، به تصحیح سید علی اردلان جوان، به نشر، مشهد.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۴۶)، المرقاة، به تصحیح سید جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- اشپولر، برتولد (۱۳۴۹)، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ترجمه فلاطوری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- اشرف، احمد (۱۳۵۳)، «ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در ایران»، نامه علوم اجتماعی، دوره اول، ش ۴، ص ۴۹-۷.
- بارتولد، ولادیمیر (۱۳۵۸)، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سرداور، توس، تهران.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۶)، ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، آگاه، تهران.
- بلاذری، احمدبن یحیی (۱۸۶۶)، فتوح البلدان، به تصحیح دُخویه، لیدن.
- پیگولوسکایا، نینا ویکتورونا (۱۳۷۷)، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی فارسی، ج ۱، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- حسینی زبیدی، محمد مرتضی (۱۳۹۹ ق)، تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۱۸، به تصحیح عبدالکریم العزبای، به کوشش عبدالستار احمد فراج، دارالهدایة، بیروت.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۷۸)، دیوان، به تصحیح سید ضیاء‌الدین سجادی، زوآر، تهران.
- دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.
- زمخشری (۱۸۴۳)، مقدمه الادب، به کوشش و تزییناتین، افست دانشگاه تهران، تهران.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین (۱۳۷۴)، فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی، ج ۱، زوآر، تهران.



سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۸۰)، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳، به تصحیح سید حسین نصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

شعار، جعفر (۱۳۶۶)، سفرنامه ابن حوقل (ایران در صورت الارض)، امیرکبیر، تهران.  
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۶۶)، «لغات فارسی کتاب التلخیص ابو‌هلال عسکری»، مجله زبانشناسی، س ۴، ش ۱ و ۲، ص ۵۷-۲۶ (= مسائل تاریخی زبان فارسی، ۱۳۸۰، سخن، ص ۱۹۸ - ۱۶۵).

عبدالعزیز دوری (۱۳۷۵)، تاریخ بغداد، در بغداد (چند مقاله در تاریخ و جغرافیای تاریخی)، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و ایرج پروشانی، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، تهران.

عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۷۱)، دیوان، به تصحیح تقی تفضلی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.  
فراهیدی، خلیل‌بن احمد (۱۴۰۸ق)، العین، ج ۷، به کوشش مهدی المخزومی و ابراهیم السامرائی، مؤسسه الاعلی للمطبوعات، بیروت.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق، ج ۴، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

فروشی، بهرام (۱۳۷۸)، کارنامه اردشیر بابکان، دانشگاه تهران، تهران.  
قرب، بدرالزمان (۱۳۷۳)، فرهنگ سغدی، فرهنگان، تهران.

کردی نیشابوری، یعقوب (۱۳۵۵ = ۲۵۳۵)، کتاب البلغه، به تصحیح مجتبی مینوی، فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصفاف، به تصحیح علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

معین، محمد (۱۳۸۵)، چهارمقاله، زوار، تهران.  
مکنزی، دن. (۱۳۷۳)، فرهنگ کوچک پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

ناصرخسرو (۱۳۷۸)، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.  
نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر (۱۳۶۳)، تاریخ بخارا، به تصحیح مدرس رضوی، توس، تهران.  
نفیسی، سعید (۱۳۸۲)، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، امیرکبیر، تهران.

نولدکه، تئودور (۱۳۷۸)، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.

یاحقی، محمد جعفر (ویراستار) (۱۳۷۷)، فرهنگنامه قرآنی، ج ۳، آستان قدس رضوی، مشهد.

- BACK, M. (1978), *Die Sassanidischen Staatsinschriften*, Acta Iranica 18, Leiden.
- BARTHOLOMAE, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin.
- BENZING, J. (1983), *Chwaresmischer Wortindex*, Wiesbaden.
- BROWN, F. (ed.) (1972), *Hebrew and English Lexicon of the Old Testament*, 8th ed., Oxford.
- GERSHEVICH, I., "Dialect Variation in early Persian", *TPS* (1965), 1-29 [reprinted in *Philologica Iranica*, (1985), 194-222].
- GIQNOUX, Ph. (1972), *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthe*, London and Bradford.
- GNOLI, Gh. (2007), "Old Persian xšāca - , Middle Persian šahr, Greek ἔθνος" in *Iranian Languages and Texts from Iran and Turan* (Ronald Emmerick Memorial Volume), Wiesbaden.
- GREENFIELD, J. C. (1987), "Iranian Loanwords in Early Aramaic", in *Encyclopaedia Iranica*, vol. 2, pp. 256-259.
- HENNING, W.B., (1937-39), "The Great Inscription of Šāpūr I", *BSOAS* 9, 823-49 [= Acta Iranica 14, 1977, pp. 601-27].
- HÜBSCHMANN, H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg.
- HUYSE, Ph. (1999), *Die dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an der Ka'ba-i Zardušt (ŠKZ)*, 2 Bände, Corpus Inscriptionum Iranicarum, London.
- KENT, R. (1950), *Old Persian, Grammar, Texts, Lexicon*, New Haven.
- KLEIN, E. (ed.) (1965), *Dictionary of the English Language*, Amsterdam.
- KLUGE, F. (1957), *Etymologisches Wörterbuch der Deutschen Sprache*, Berlin.
- KOEHLER, L. and BAUMGARTNER, W. (eds.) (1958), *Lexicon in Veteris Testamenti Libros*, Brill.
- LÉVI-PROVENÇAL, E. (1995), "Rabaḍ" in *The Encyclopaedia of Islam*<sup>2</sup>, vol. III, pp. 348-349.
- MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- MESSINA, G. (1939), *Ayātkār i Žāmāspīk*, Roma.
- MAYRHOFER, M. (1956-1978), *Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, 4 Bände, Heidelberg.
- (1986 – 2001), *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen*, 3 Bände, Heidelberg.
- SACHAO, E. (1923), *Chronologie Orientalischer Völker*, Leipzig.

SCHAEFER, H. H. (1930), *Iranische Beiträge, I.*, New York (repr. 1972).

SMITH, J. P. (1903), *A Compendious Syriac Dictionary*, Oxford.

SODEN, W. von, (1971), *Akkadisches Handwörterbuch*, Lieferung 10.

TÉLÉGI, (1935), "Essai sur la phonétique des emprunts iraniens en araméen talmudique, *Journal Asiatique*, pp, 177-256.

